

جعبه کلمات درس ششم  
کلمات هم معنی

|                           |                    |
|---------------------------|--------------------|
| برنا - جوان و شاداب       | ترک کردند - رفتند  |
| آزاد - رها                | غیر از - به جز     |
| اسم - نام                 | قبول کرد - پذیرفت  |
| امّا - ولی                | سرانجام - پایان    |
| یاد بگیر - بیاموز         | شبهه - مثل و مانند |
| لاته - آشیانه             | علم - دانایی       |
| توانا - پر قدرت و نیرومند | تلاش - سعی و کوشش  |
|                           | آموختن - یاد گرفتن |

کلمات مخالف

|                          |                 |
|--------------------------|-----------------|
| شاد ≠ غمگین              | آسان ≠ سخت      |
| خسته ≠ سر حال            | همیشه ≠ هیچ وقت |
| قبول کردند ≠ قبول نکردند | برنا ≠ پیر      |
| هیچ وقت ≠ همیشه          | دوست ≠ دشمن     |
| آزاد ≠ اسیر              | کوشا ≠ تنبل     |
| مهربان ≠ نامهربان        | منظم ≠ نامنظم   |
|                          | راحت ≠ ناراحت   |

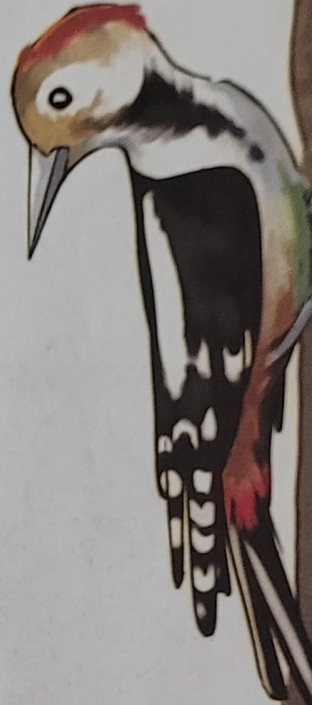


## کوشا و نوشا

دو پرنده‌ی کوچک در جنگلی زندگی می‌کردند. اسم یکی از آن‌ها «کوشا» و اسم دیگری «نوشا» بود. آن‌ها شبیه هم بودند و همیشه با هم پرواز می‌کردند.

روزی پدر و مادرشان به آن‌ها گفتند: «شما دیگر بزرگ شده‌اید. غیر از بازی کردن باید چیزهای دیگری هم یاد بگیرید.»

کوشا و نوشا خوش حال شدند و پروازکنان، لانه‌شان را ترک کردند. آن‌ها در راه، دارکوبی را دیدند. دارکوب پرنده‌ی دانای جنگل بود.





کوشا و نوشا از او خواستند کسی از علم و دانایی خود به آن ها پياموزد. دارکوب گفت: «بسیار خوب، امّا کار ساده ای نیست. شما باید سال ها تلاش کنید تا دانا شوید.» کوشا و نوشا قبول کردند. دو سال گذشت. کوشا به آموختن ادامه داد امّا نوشا از آموختن خسته شد. او دلش می خواست آزاد باشد، بازی کند و از این شاخه به آن شاخه بپرد. برای همین، یک روز پرواز کرد و از آنجا رفت.

نوشا در راه به هدهدی رسید که پاکیزه، راست گو، امانت دار و مهربان بود. از هدهدی خواست تا این چیزهای خوب را به او یاد بدهد. هدهدی قبول کرد که به او آموزش بدهد. دو سال نگذشته بود که نوشا از این کار هم خسته شد و از پیش هدهدی رفت.

این بار به طوطی سخن گو رسید و از او خواست خوب حرف زدن را به او یاد بدهد. طوطی گفت: «بسیار خوب، امّا تو باید اوّل خوب دیدن و خوب گوش کردن را یاد بگیری و تیرین کنی، تا بتوانی خوب سخن بگویی. این کار، چند سال طول می کشد.»





نوشا قبول کرد ولی هنوز یک سال نگذشته بود که از آموختن خسته شد. برای همین، یک روز پروازکنان از پیش طوطی رفت. او تصمیم گرفته بود پیش پدر و مادر پیرش برگردد. سرانجام، نوشا به لانه برگشت و دید همه از خوبی و دانایی کوشا حرف می‌زنند. کسی به فکر فرو رفت؛ سپس پدرش این شعر فردوسی را برایش خواند:

ز دانش دل پیر، بُرنا بود

↓  
جوان

توانا بُود هر که دانا بُود

